(٧٥)

١٤٩٦

٥٤٦

٥٩٨
قصة

کتابخانه عمومی دارالتبلیغ اسلامی - قم

کتاب : گلپین
مؤلف : سه تحریر از روضه خوان
موضوع : تقتل
شماره ثبت : ۷۵ قفسه : ۱ شماره : ۷۵

وقف
کتابخانه عمومی دفتر تبلیغات
V99
کتابخانه عمومی دفتر تبلیغات اسلامی
قم

عن فاطمة عليها السلام قالت دخل علي ابي رسول الله ص وقالت يا فاطمة اني لاجد في بدني
ضعفا فاتيني بالكساء اليماني فقطعتني به قالت فقطيطة فرت انظر اليه
واذا هو يتلألأ كالبدر في ليلة تمامه وكماله فما كانت الا ساعة
قل دخل الحسن ع وقال السلام عليك يا اماه قلت وعليك السلام يا ولدي
ويا قرة عيني قال يا اماه اني لاشم عندك رائحة طيبة كانها رائحة جدي
رسول الله ص قلت نعم ها هو نائم تحت الكساء ثم دنى وقال السلام عليك
يا جداه اتاذن لي ان ادخل معك تحت الكساء قال نعم قد اذنت لك
فما كانت الا ساعة قل دخل الحسين ع وقال السلام عليك يا اماه
قلت وعليك السلام يا ولدي ويا قرة عيني قال يا اماه اني لاشم عندك رائحة
طيبة كانها رائحة جدي رسول الله ص قلت نعم ها هو نائم تحت الكساء ثم دنى
وقال السلام عليك يا جداه اتاذن لي ان ادخل معكم تحت الكساء قال
نعم قد اذنت لك ع بس حسين ع هم در زير برد بابي در طرف جيب جدش ص
قرار گرفت فما كانت الا ساعة قل دخل ابو الحسن ع وقال السلام
عليك يا فاطمة اني لاشم عندك رائحة طيبة كانها رائحة ابني محمد رسول الله ص
قلت نعم ها هو نائم تحت الكساء مع ولديك الحسن والحسين ع

كه نا گهه در آمد

در راحها ريد يم آ
حسن بابل ريحان شا
كه يد بتول
بر حسن خرما ي نا زنين و خشم
بغير مصطفى امروز در پيكرم
بعد حضرص امروز كداى مقدرى
زمين بوسه داد م كداى خدا
بگفت اى بتول شما
چه جان ريخته خدا بر حسين آيد خطر
پيمبر بيا في بپوش حسين جان را و خشم
در آغوش بردي پيكر نهان كردش
بگفت اى بتول شما
چه جان ريخته خدا بر حسين آيد خطر
پيمبر بيا في بپوش حسين جان را و خشم
در آغوش بردي پيكر نهان كردش

كه نا گهه در آمد

بگفتا سلام عليك يا اماه
كه نا گهه سلام محبت بمن
گرفتت از زمين تا آسمان مقامات بلند
شد او نيز ملحق به پيغمبر خويش
مرا هم پس از فوات اش آن رهنما
زدا فت بپيرى دلاورى
چه آمد از زبان پيغمبر خويش
نقد رجال و عالم قسم
كه قصد سر زخلق بلند آسمان
دگر از وجه زمين و زمان
زنا بنده ها او در خشنده مهر
زهر موج دريا و كروبيان سپهر
بغير است جز مهر اين بيكسان
ها و اين نشنيد اين سخن

كه نا گهه در آمد

ثم دنوت وقلت السلام عليك يا انباه اتاذن لي ان ادخل
معكم تحت الكساء قال نعم قد اذنت لك فراجم پس از خواهش
آن رهنما زرافت بزرگ داد جا فلما استكملوا قال الله
تبارك وتعالى يا ملائكتي ويا سكان سماواتي وعزتي
وجلالي ما خلقت سماء مبنية ولا ارضا مدحية ولا قمرا
منيرا ولا شمسا مضيئة ولا فلكا يدور ولا بحرا يجري
ولا بحرا يسري الا لاجل محبة هؤلاء الخمسة الذين هم
تحت الكساء چه آن جامه زآن پنجمين زيب يافته ندا
آمد از كردگار جهان عزوجل بعزت وشان جلالم قسم بقدر وكمال ومعالم قسم
كه قصدم زخلق بلند آسمان ديگر از وصفه زمين وزمان
زتا بنده ماه درخشنده مهر زبرموج دريا وكردون سپهر
نه بوده است هرگز مهاين پنجتن سماوتيان نشنويد اين سخن
فهبط الامين جبرائيل وقال السلام عليك يا رسول الله
هو الله العلي العلا يقرئك السلام ويخصك بالتحية والاكرام
ويقول يا ملائيكتي ويا سكان سماواتي وعزتي وجلالي
ما خلقت

وقف
كتابخانه عمومي وزارت تبليغات
و اطلاعات

MADJLES

سماء مبنية ولا ارضا مدحية
ولا قمرا منيرا ولا شمسا مضيئة
ولا فلكا يدور ولا بحرا يجري
ولا بحرا يسري الا لاجل محبتكم وقد اذنت وهبط الى الارض الاكون
معكم تحت الكساء وهل انت تاذن لي يا رسول الله قال نعم قد اذنت لك
چه از بارگان جهان آفرين شنيد اين سخن جبرئيل امين نازيد بر خود چنان
چه با شه كز انثيان بوده جبرئيل خادم فتش اين پنجمين زآن فزون تر بود در يقين
وخنيا ربود وحي آمد باذن دخول وليكن بحكم مطاع رسول ديگر حكم شد كه بازآ
بخوان بار ديگر بطهر خواسان ما چه جبرئيل ما در زمين شد نزول بزير شد باذن
كس نيكه اين آيه وجاه وشان در نماز بيلاد بدخواهان نه بوده نه يكدم زغم ملول
خصوصا چنين آن عزيز بتول كه از زيست اثر اردر كبار زين شد نزول بزير شد باذن
كهى داغ قاسم دلش را بخست كهى مرگ عباس پشتش شكست زداماد
شاد كهه در نفوس بحسرت نشاندش كهى بر عروس رفيع الرسول ربيب بطحا الى
آسمان ودان ربتا بت وقال اللهم هؤلاء اهل
بيتي وخاصتي

اللهم وال من والاهم وعاد من عاداهم وانصر من
نصرهم واخذل من خذلهم وكان جبرئيل
بيننا ثم قال وانا معكم او منكم قال
سئل الله صلى الله عليه وآله انت منا او معنا

بسم الله الرحمن الرحيم

الهی زبان گویا بخشیدی
تا ذکر تو گویم
و چشم بینا
تا قدرت تو بینم
و گوش شنوا
تا کلام تو شنوم
و عقل دانا
تا عظمت تو دانم
الهی تو بر همه چیز توانایی
و بر همه کار بینا
و بر همه چیز دانا
و بر همه چیز گواه
و بر همه چیز نگاهبان
و بر همه چیز آگاه
و بر همه چیز شنوا
و بر همه چیز

ای گریه چیست که تو طفل خطی
ذره‌ای هر ذره بار دیده رنگ عشقی
بهر تاراج سرشک حرم حق آمدی مثل
اینها کوا نیند تو هر نیستی انور
در خاک دیده تر تو یک بوشی ابری
در خاک دیده تو تو یک بوشی اقدری
ای گدای دیده کو تو بر اهل ذره‌ای
نیست جای در این خزانه چیزی
ناله زاری تو ای ابر از بهت خدا
نالهٔ طفلم بلیه آب و ما لی مشت
اشتر چون بخانه زین گفت ای خدا
دلدار امید دیدن من خارم هنوز
بگرفته‌ام دانه هر خاک دیبل
در انتظار احسان تا دم صبوری

کردم گوهر صدف سوال از بحر
ای گدای در دل تو پیوای دیگر
دیده‌ی یک دم دست تو خالی جدا
در یک نظر چون عجم ماه پیکری
ای گدای دیده‌ی تو ز خاص از ازم
در یک نظر چون خاص خبری
شمری به پیش رفتی و یکبر فتم
تا کی کفا پاسین امروز دوران است
نه دین کفا که روز عهد پیمان است
ان لیم چیز که پس خاک پر نهند
خارم ایشیر لیتار لیمان
رفتم از جهان و این ها که در دلم
بیرون نرفت ز ناخ غلام هنوز

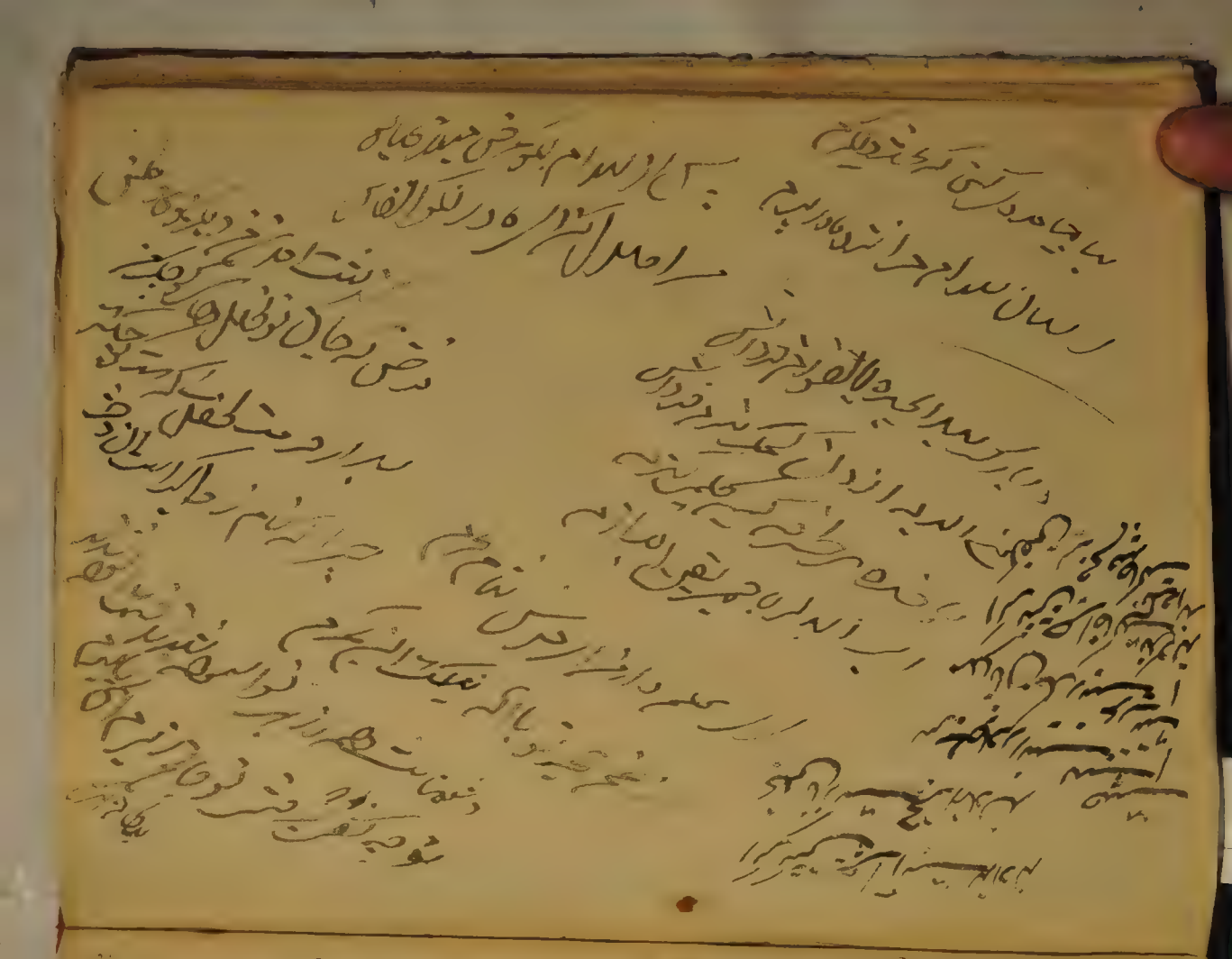

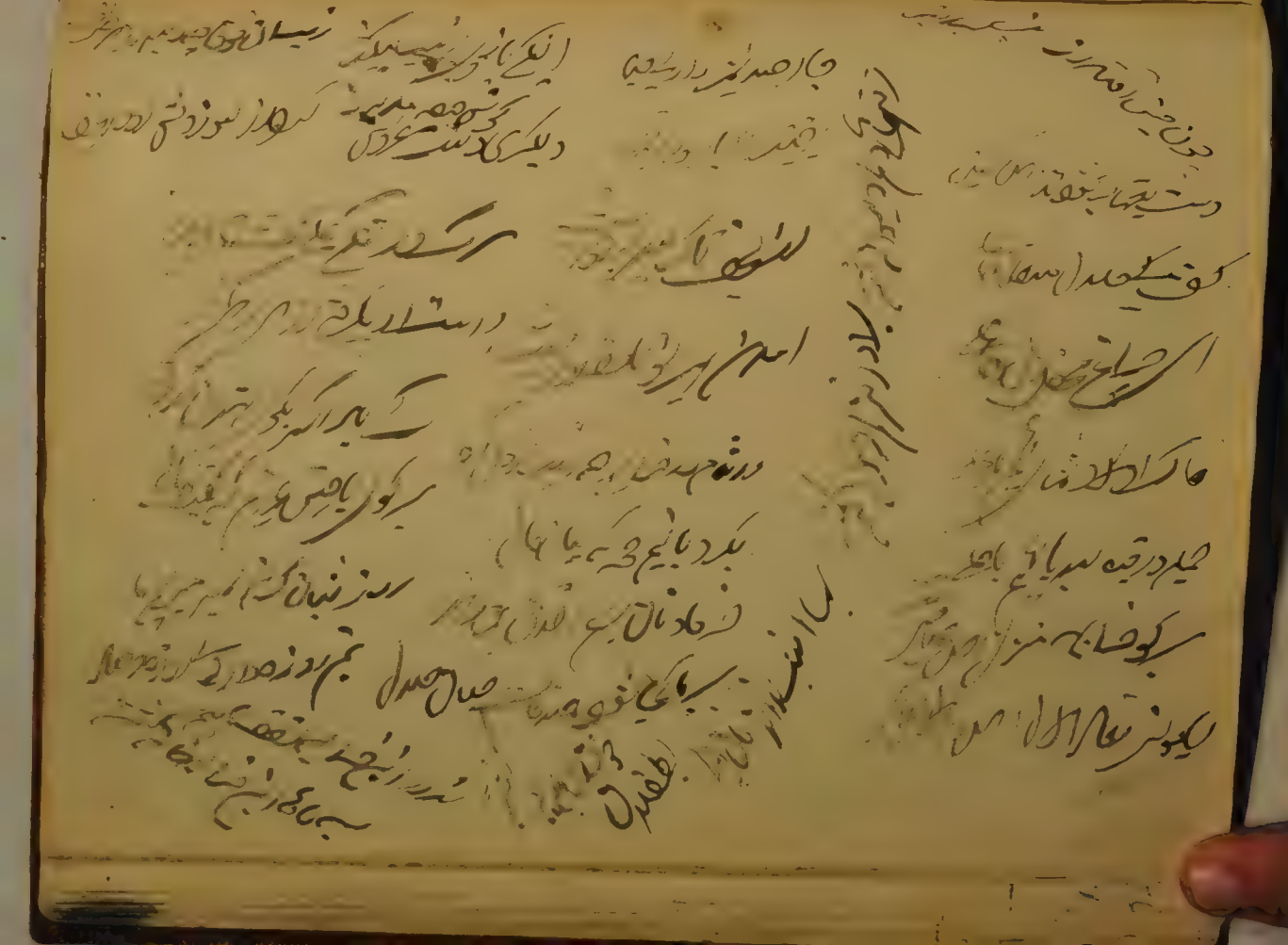

قطب راوندی و شاذان بن محمد بن فاضل و عامه روایت کردند که سفینه آزاد کرده

حضرت رسول ﷺ گفت که حضرت رسالت پناه مرا به تعلیمی از جنگها فرستاد بر کشتی
سوار شدیم کشتی ما شکست رفیقان و متاعها همه در دریا غرق شد و من بر
تخته پاره سوار شدم موج مرا بر گرفت بگوهی رسانید در میان دریا
بگوه بالا رفتم موجی آمد مرا برداشت و بمیان دریا برد باز مرا بگوهی
رسانید مکرر چنین کرد تا آخر مرا بساحل رسانید و گفت انت عتیق الله من
دریا جز نان ماندم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد
من رو بدو آوردم دهان گشود و دست بآسمان برداشتم گفتم خداوندگار
بنده تو و آزاد کرده رسول تو ﷺ توام مرا ز غرق خلاص دادی اکنون
بالبرمن مسلط میگردانی پس رو دم شنا کردم گفتم ای سید من سفینه ام
بجهت خدمت رسول خدا ﷺ رعایت نادیده مشغول گربه خدمت تو بگیر
من آمد صورت بپای چپ دراز کرد و خود میمالید شاره کرد مرا سوی خشکی
پس من رو نهادم شیر به بندگی مرا به بیشه برد که در

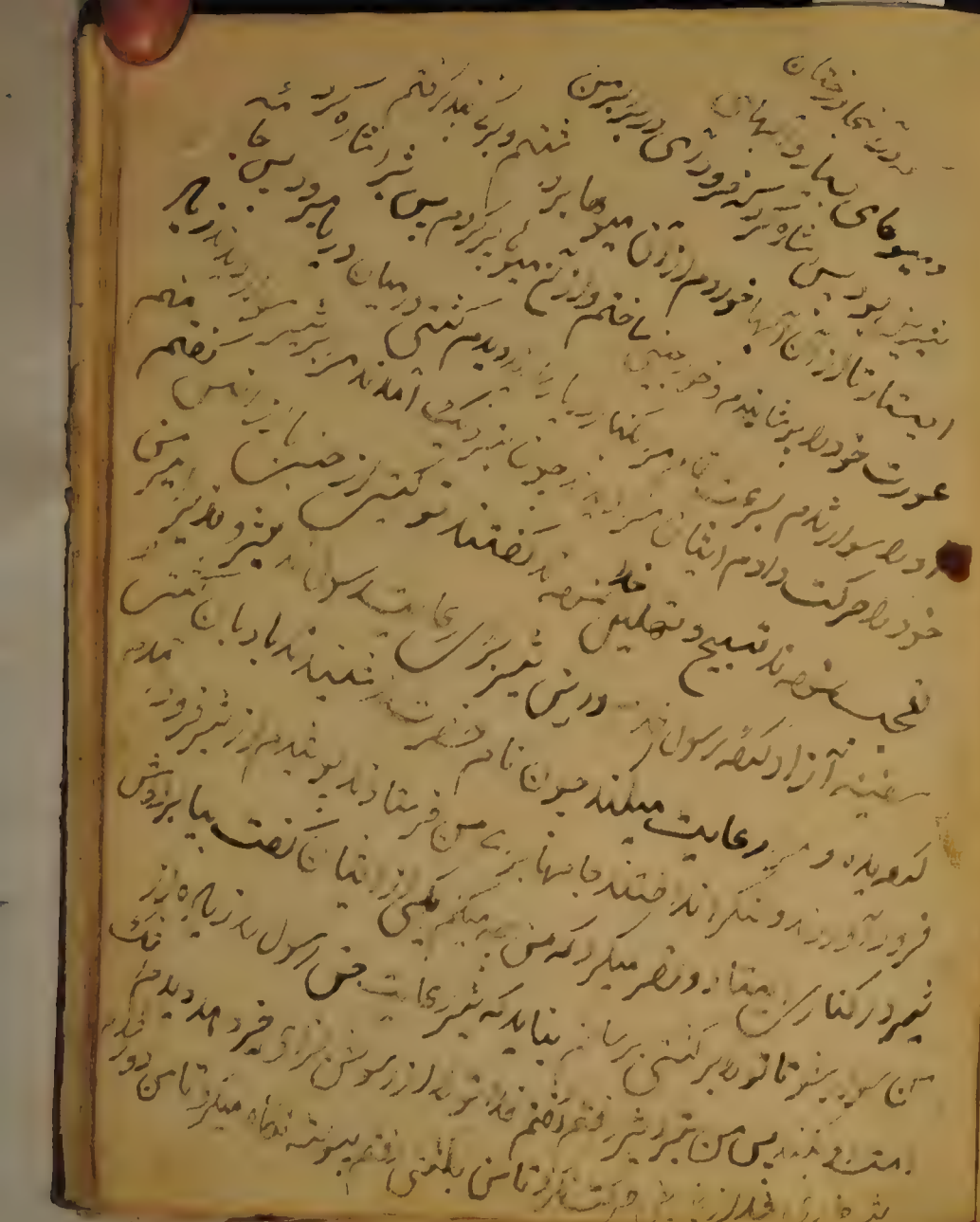

یا ابا عبدالله و به بسم الله الرحمن الرحیم نستعین الحاجی غلیه السلام ادرکنی یا مولای

چه راه خیل حجازی با استقلال افتاد
صدای غرّدنی برلب نوای سرود

شد استقلال شرر بر حجاز یان افتاد
شهر و کوچه و بازار استقلال افتاد

زهر کناره ز از دحام بی باکان
نوای ناله جبر خاست از زمین و بیار

هزار رهزن طاقت بکاروان افتاد
بسینه زد جرس انقدر کز زبان افتاد

بدور عابد بیمار کثت غلغله
کشید ناله سوزانی از جگر کاشوم

که لرزه بر تن آن زار ناتوان افتاد
که سوخت ناقه و بر جان ساربان افتاد

بنا له گفت که ای امتان بدکردار
نه ها ستم زده گان دختران زهرا ئیم

چه شد که فرقه دولت بشامیان افتاد
کز آه نالهٔ ما شعله در جهان افتاد

زنید چنگ بف نای از اسیری ما
چنان گریست بس الغم زده کز غم او

مگر که مذهب اسلام از میان افتاد
خروش غلغله در خیل قدسیان افتاد

خون شهدای وطن تا ابد فروزان باد

اهل بیت اکرام نام ایران

اعلان راه تام ایران

استقلال

لیدان سعادت فرجام ایران

لیدر آزادیخواهان

سند قبلی از صوص طرفان
نشر سن
در شقلان حاکم کرکه شاها کال نشنه ندن اهل
آئین بنه ندن اهل آنکه در کز یقین طرف نشنه ندن بنفسهای رنگارنگ
بیت الله داخل شده خفته مغنیان خاج آهنک اوکه خفته
ومزمّه الکفر الکفر طاق هفت اورنگ الله الله بنک دیدبار بیارک
حسین اوزیری حجازیان آنروز با برا بینی نوروز دالله
از بر بنای ذکیون زنان هزار ستار از زنان زغه جهار تار سر سبز میدان زنانه
مانند طفلان هر نائی با سوز نوائی از لبان نای خون جکه میکلید زنان خرد
خون جکر از صدای رود رود نالهٔ رود بر فلک میکلید زنان دل
بی یار از درد در بدری دربدر افتاد حرب بیجکانیده نادوزبان جاری دانشه
بلکه میکلف ای باب شهدام امیر قوم خونخوار زیدام مرا زین بلیش خارزار زلت
ذلیل فرقهٔ خونخوار میشند یکی گفت ای مسلمانان امانت حاین اکنون خون رویش نه انتیاده کنون خون
محکمه کیدات اکنون از کلو بیش

گفت فدایت شوم اول وهلت اینکه من شما را مشناسم و قدر و جلال شما را میدانم
ای کاش با این شکر بنیامدم و شما با این حال ببینم در دنیا که از قبیله خفه دوم
و از یاران مجرم و الا گفتار با این وضع کاران میکردم که تا روز گار باشه باز گویند
از نخستان خزیر آنحضرت بگریه در آمد و فرمود ای جوان از تو بوی آشنائی
میاید خدا تو را بزای فریاد عرض کرد ایمو لا اندعای من نیکه خدمتش رجوع فرمای
آنحضرت فرمود این سر برهنه گان نه گرفتار نگردند بگیر زنان پاک و علی پسندند
شایسته نیست اینکه در این جوش از دحام بیفتند نان برهنه سر اینکه نه خاص عام
مرکب با آنکه آن سر تابان بدست اوست یعنی حامی ادیم شهادت به خصت
اوست کو از میان فوج ایران بدر رود سر دار آن آزمیه شمشیر رود
تا ایمه خره نشای سر کند کمتر بدفرمان سپهبر تلر کند زریر نور مه آن
بزرگ بگرد آن تابکار رفت پنجاه دینار خرید آن غلام خوشخرداد
نام مبارک آن سرخیل اخیار را از میان ایران اهل سیروان برد
باز آمد و عرض کرد اگر خدمت دیگر داری بفرما تا در انجام آن بکوشم
و خلعت افتی بر قامت جان بپوشم فرمود فاهران نور سیم بی معجزند
مجسمهای بیکیم بی چاره منش به اینجا نم که مبنی مرا میرند بی عمامه و ردا

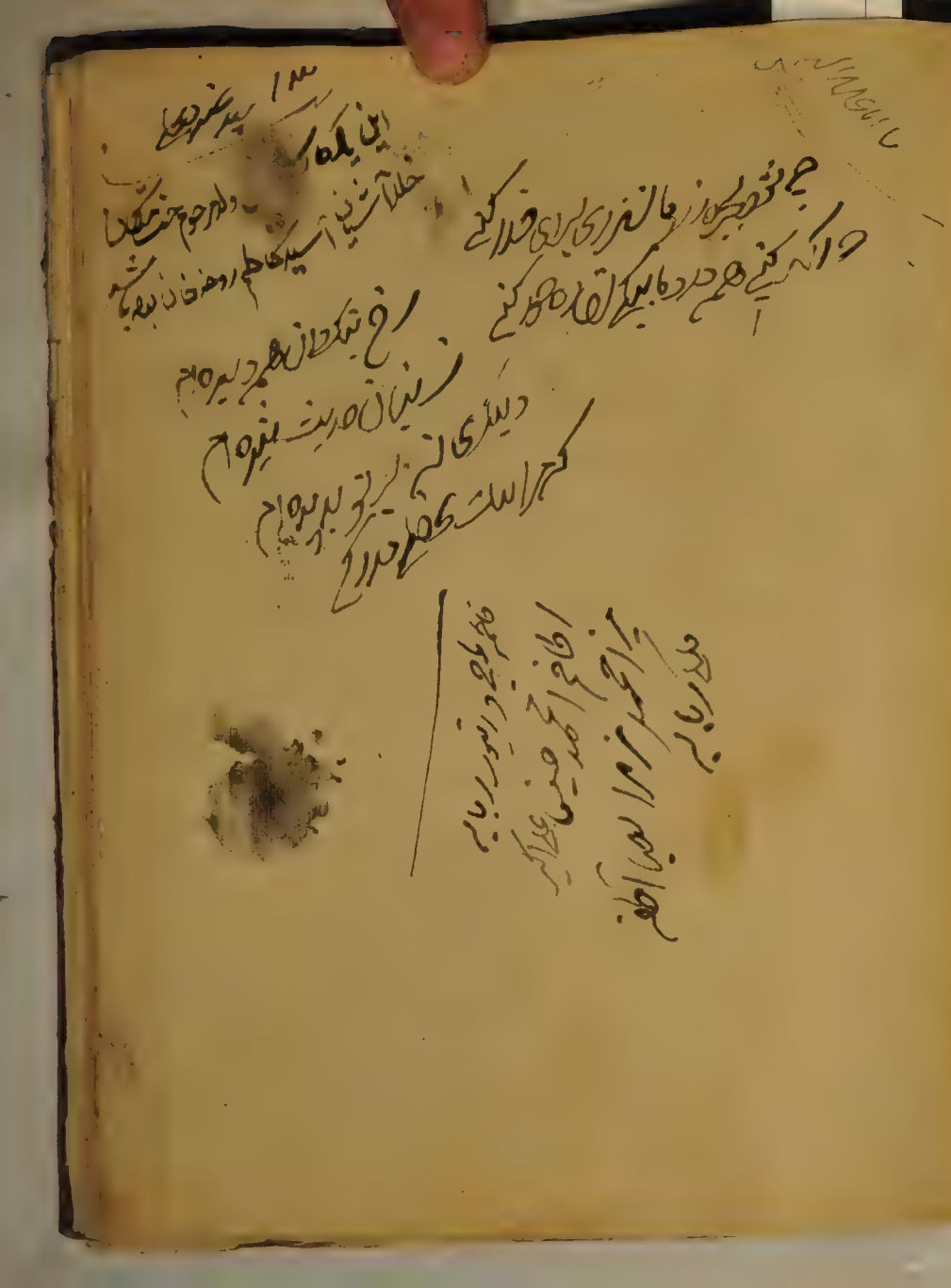

پس حبیب چهل مرد از بزرگان انجمن بطلب ابوطالب و بنی هاشم فرستاد ابوطالب
ابوطالب با بزرگان بنی هاشم روانه شدند صفها همه از بهر ایشان شکافتند تا بترد
حبیب در آمدند بر او سلام کرده جواب شنیدند و در پیش روی او بنشستند و مردمان
چشمها بر بنی هاشم بدوختند تا چه شود حبیب بن مالک اغاز سخن کرد گفت ای
ابوطالب در حشمت و بزرگی و مجدت و سخاوت و نجابت شما جای سخن نیست
و لا مردم بطنها و اعاظم صفات شکایت از یتیمی و غلامی دارند که در میان شما نشو نما میکند
گمان کرده که پیغمبر است و هیچ پیغمبر بنا مد جز اینکه او را معجزهٔ ساطع و برهانی قاطع
دعوی خود بوده هم اکنون نیکوست که اقدام از آن پیشتر که خود را بنبوت بستاید
معجزه و برهان خود را بنماید تا مردم بدو اقرار کنند و اگر او را آیتی نباشد او را از این
معنی منع نمایند و شما خود آگاهید که این کار جز با یتی بزرگ و معجزهٔ ستوک براو
ابراهیم راست نیاید و همانا شرف و نجابت شما در میان عرب شما را از خون
محفوظ داشته و الا شما میدانید اگر مردی در میان عرب پدید آید که خدایان شما را دشنام دهد
واجب القتل آید فرمود ابوطالب ایملک این بزرگوار را بی حجتی سخن نگوید بلکه با این
جماعت گوید من رسول خدایم بشرط معجزه و برهان شما را بخرد دنیا و عقبی میخوانم و بعد از
و عدالت و مروت در امورات معاش شما و ایملک ترا بپدران گذشته ات سوگند میدهم
که از این

که از این گروه به برس که هرگز از محمد سخن بکذب و دروغ نشنیدند و خلاف امانت
و دیانت از او ندیدند مردمان بجمله گفتند او راست گوی و امین و پاک دامان
و عفیف و قانع و شاکر و مرتاض و کم خار و کم خواب میباشد جز اینکه چیزی آورده
که ما متحمل آن نمیتوانیم شد پس حبیب گفت که من دوست دارم که او را مدتها
کم و با او سخن گویم و بشنوم و محبت او را حفظ نمایم ابوطالب گفت حاجب خود را
بجانب او بفرست و او را بمجلس خود دعوت کن که او از برای هیچ خطابی نکند
و بهیچ هیچ جوابی عاجز نشود و لاجرم حبیب حاجب خود را باحضار آنجناب
حضرت رسول ص فرستاد مامور ابوطالب بحاجب گفت بخانهٔ خدیجه
شود و در سرای را بزنی بکوبد و چون محمد ص بیرون آمد با او بگوی اعمام تو در مجلس
حبیب اجتماع دارند و ترا دعوت میکنند ابوجهل بحاجب گفت اگر محمد ص از آمدن
ابا کند بر تو هست کو را کرها حاضر نمائی ابوطالب فرمود ای ابوجهل لال باش از آنچه
بیم داری که حاضر نشود بالجمله حاجب برفت در سرای حضرت ص را بزد آنحضرت بیرون
آمد چون حاجب او را بدید عظمتی و هیبتی از او در دل حاجب جای کرد که عقلش برفت
دست حضرت را ببوسید و گفت ای سید عبد مناف حبیب ابن مالک ترا
بمجلس طلبیده و همهٔ اعمام تو حاضرند فرمود نیکو کردی به شتاب و آگهی ده که اینک
برفقای تو خواهم آمد حاجب برفت آنحضرت بسرای در آمد و جامه که در خور آن روز بود
در بر کرده

در بر کرده و استعمال بوی خوش کرده آهنگ بیرون شدن فرمود خدیجه ابتداء
میکریست و پیغمبر او را از گریه باز میداشت مثل وقتیکه حسین بن علی ع اراده میدان
فرمود خواهرش زینب میکریست مجملاً جبرئیل فرود آمد و گفت خداوند سلامت میرساند
که بهیچ مکن که من با نوام از یمین و شمال و خلف و امام تو منشوم می بینیم و من در
بلندم عرض کرد مرا بهمراه تو فرستاده و سه هزار فرشته با من است بر بالای سر خود
نظر کن تا به بینی حضرت ص بر فراز سر خود نظاره کرد صفهای فرشتگان بدید
که بدست آنها حربها اندراست که اگر مردمان بنگرند از بای درافتند عرض کرد الله که بر
مردم حمیر عبور فرمای و محبت خویش اشکار کن پس چهره بپیغمبر از فرح و سرور
چون آفتاب درخشنده شد و جانب اینجنس حبیب ره بیارگشت و نور دیدار
آنحضرت ص در اتلال و جبال مکه بتافت و فرشتگان گرد آگرد پیغمبر میرفتند
و تهلیل و تقدیس و تکبیر میگفتند و از آنجانب مردمان در محابس حبیب انتظار
میبردند ابو جهل شعری چند بر جز میخواند از انجمله است حبیب اعنا و افضل الاعنا
من اساحر الکذاب من آل غالب و حبیب و ابو طالب نیز هریک
شعری چند بخواندند و مردمان بمناظرات ایشان در نظاره بودند و کفار قریش

میگفتند

میگفتند اگر محمد ص در اینمجلس حاضر نشود او را بصعوبت طوری خواهیم گشت درین
وقت حضرت رسول ص در رسید و نور جلالش دیده ها را خیره کرد و همه از هیبت
او انداخته شدند عقلها بر میدود و دلها در بیم شد حضرت محمد ص مصطفی و حبیب
خداوند تعالی باجلال خدائی و جمال الاهی مانند رسته یاقوت درخشنده وارد شد و صد و نود
تن از اکابر قبایل در آنمجلس حاضر بودند شکوهی از آنحضرت یافتند که همه بر پای
خاستند و نبی عبد المطلب از جای بجستند و رسول خدا بیامد و بر صدر بنشست و
خدا تعالی هیبتی از او در دل مردم درافکند که هیچ کس را نیروی تکلم نماند حتی شتران نیز
رغا نکردند و اسبان صهیل بر نیاوردند درین وقت حبیب بن مالک با حبیب خداوند
مالک الملک سخن آغاز کرد و گفت ایمحمد مشایخ عرب گویند تو میگوئی من از جانب
خدای بر خاص و بای پیغمبرم از انبیای رفته بهترم فرمود چنین است مرا خدای فرستاده
ده تا دین حق را باشکار کنم اگرچه مشرکین منکر و ه شمارند حبیب گفت ایمحمد خدای
را بر ای هر پیغمبری معجزه و کرامتی و فرق عادتی کرامت کرده است چنانکه مفیثه نوح ع
و خمود آتش بر ابراهیم و نرم شدن آهن بر داود و شفا دادن عیسی امراض را
ترا نیز فارق عادتی و معجزه باید تا مردم را تصدیق کند رسول الله ص فرمود چنین
چه معجزه میخواهی تا برای تو ظاهر کنم حبیب گفت میخواهم ظلمت عالم را فرو گیرد
چنانکه از تیرگی شب چراغ روشنائی ندهد و انگاه بر کوه ابو قبیس بالای قمر شد

آن

آن هنگام نجانی که بدر تمام باشد و او بدر دو بار کعبه و هفت نوبت طواف کند پس در پیش روی کعبه سجده نماید و آنگاه

از کعبه بسوی جبل آید و با تو سخن گوید چنانکه هیچ کس نشنود و بداند و فهم کند آنگاه ای حبیب تو در رود و دو نصف نهار

یک نیمه از آستین راست تو بیرون آید و جانب مشرق شعله و نیمهٔ دیگر از آستین چپ تو بدر آید

مغرب گردد آنگاه هر دو بسرعت برگردند با یکدیگر ملحق شوند و صورت قمر گردند و بر آسمان در جای خود قرار گیرد

چنین معجزه از تو صادر شود دانم که رسول خدائی و پیغمبر بزرگ و الا باور نکنم ابو جهل چون تکلیف غریب و

عجیب را شنید خوشحال شد از جای برخاسته حبیب را دعا داد و گفت که خدای تو را طراوت کند که این

را از دل نا برداشتی و دل ما را در راحت انداختی حضرت رسول ﷺ فرمود آیا نجز این چیزی دیگر خواهی گفت

نه فرمود بخدا سوگند چون آفتاب غروب کند قدرت خدای را با تو انکار نکنم این بگفت برخاست و

برخاسته و نبی هاشم را باز خواند چون حضرت ﷺ آواز هاتف شنید گفت ای عم

تنگ دل مباش سوگند خدای تو و غیر تو باید انتظار برد از برادر تو چیزی را که خشم تو بدان

روشن شود مجدداً هنگام شام که خاص و عام بر جبل ابو قبیس انتظار داشتند حضرت رسول

علی علیه السلام و حمزه و ابو طالب و زبیر را با خود برداشته بجانب کوه روان شد چون بر فراز

جبل رسید جبرئیل ندا کرد که ای محمد ﷺ بخوان بر وردگار خود را تا عطا کند آنچه از او طلب کند

پس رسول خدا ﷺ سر بر داشت و گفت اللهم بحقی علیک یا من لا یخلف المیعاد یا من

لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماء اجبنی فیما دعوتک انت تعلم

ما سألت فی الحال خورشید بخشی پیغمبر باتمام نرسیده که خدای فرشتهٔ ظلمت را بگماشت تا جهان را

تیره کرد آنگاه نور دیده نرگشت حبیب گفت ای محمد ﷺ این تیرگی بس است اکنون بفرمان قادر

جهان شعله که خاتیه الم پس رسول ﷺ خشم فرو خورد و گفت

الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد

و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد و فرعون ذی الاوتاد الذین طغوا فی البلاد

فاکثروا فیها الفساد فصب علیهم ربک سوط عذاب ان ربک لبالمرصاد

الم تر فی ذلک الذنب الی اخرج الایة التی اودع فیک ربک من خلقک بناگاه دیدند

قمر چون

بنیاد از بهر سجده بر خاک گذارد پس جبرئیل گفت ای محمد ﷺ اینک من حاضرم بعزت پروردگارم سوگند اگر قمر خلاف فرمان تو کند او را از مکانش محو کنم اکنون من از پیش روی تو خواهم

بروم بیرون شود معجزهٔ خویشتن را ظاهر کن مجملاً بنی هاشم در خانهٔ پیغمبر بودند تا آفتاب

غروب کرد آنگاه عباس با ابو طالب گفت ابرار در آیا محمد ﷺ رسول حبیب را با اجابت

مقرون خواهد دانست یاد آن تا خیر خواهد رفت پس جناب ابو طالب تغیری نماند معنی که کاشف

میدانستم هاتفی در جواب او هم تغیر بخشی گفت که محمد رسول پروردگار است و خدای جلیل او را

و کذب دشمنان را باز خواهد دانست چون حضرت ﷺ آواز هاتف شنید گفت ای عم

تنگ دل مباش سوگند تا خدای تو و غیر تو باید انتظار برد از برادر تو چیزی را که خشم تو بدان

روشن شود مجدداً هنگام شام که خاص و عام بر جبل ابو قبیس انتظار داشتند حضرت رسول

علی علیه السلام و حمزه و ابو طالب و زبیر را با خود برداشته بجانب کوه روان شد چون بر فراز

جبل رسید جبرئیل ندا کرد که ای محمد ﷺ بخوان بر وردگار خود را تا عطا کند آنچه از او طلب کند

پس رسول خدا ﷺ سر بر داشت و گفت اللهم بحقی علیک یا من لا یخلف المیعاد یا من

لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماء اجبنی فیما دعوتک انت تعلم

ما سألت فی الحال خورشید بخشی پیغمبر باتمام نرسیده که خدای فرشتهٔ ظلمت را بگماشت تا جهان را

تیره کرد آنگاه نور دیده نرگشت حبیب گفت ای محمد ﷺ این تیرگی بس است اکنون بفرمان قادر

جهان شعله که خاتیه الم پس رسول ﷺ خشم فرو خورد و گفت

الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد

و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد و فرعون ذی الاوتاد الذین طغوا فی البلاد

فاکثروا فیها الفساد فصب علیهم ربک سوط عذاب ان ربک لبالمرصاد

الم تر فی ذلک الذنب الی اخرج الایة التی اودع فیک ربک من خلقک بناگاه دیدند

قمر چون

قمر چون این بدو نداد برحمت تمام بهر آمد و مردم بدو نگران بودند تا بکعبه رسید و نوبتش
در فرا نیش بود پس هفت نوبت طواف کرد آنگاه در پیش روی کعبه سجده نمود و بجای
پیغمبر صم آمد و عرض کرد بزبان فصیح که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا رسول الله ص پس بگریبان آنحضرت فرو شد و از آستین سر بدار کرد
و دیگر باره سر بجیب کرد بگریبان شد و دو نیمه کفت پیغمبر از آستین راست برآمده بگر
شتافت و نیمه دیگر از جیب بطرف مغرب رفت آنگاه باز آمد بیک دیگر پیوست
و هماه تمام شد بجای خود باایستادند ابوجهل ملعون با وجود این معجزه قاهره باهره
عظیمه کفت ان هذا لسحر مبین و اصحاب فریاد بر داشت که محمد ص تو
رسول الله ص و سخن تو بر صدق است و حمزه برخاست بدان حضرت ایمان آورد و نبی عالم
از بیش رو آنحضرت بهم رفتند و از شادی چهره ها تابناک و دانسته نه مردم میکفتند
سوکند بخانه کعبه و صفا و زمزم که ما هرگز چنین معجزه نشنیده ایم و ندیده ایم پس رسول ص
بسوی خانه خویش باز آمد و خدیجه آنحضرت را بپذیره شد و کفت منم معجزه تو در
خانه خویش همی دیدم و از آن عجیب تر اینکه این کودک که در شکم دارم با من سخن
یا احمد لا تحزن علی ابی و معه رب المشارق و المغارب پس رسول خدا بنیم خویش
خدای را شکر کرد هیچ پیغمبر را معجزه چنین نکفته مرا بدین مخصوص دانسته پس جناب
ابو طالب ع ده بیت مدیحه بعربی فرموده الا لعنة الله علی القوم الظالمین الذین یؤ

الدین

کتابخانه عمومی دفتر تبلیغات
اسلامی «قم»

بار اعبدالله
ادرس
این جلد کتاب از سید محمد باقر رضوی خان
همیشه هر کس بدو زود باطلع کند باز از زیدی
آنرا شود و نه جار الا دلالت
عبد الله

بجلوه آمد و جام از لذت الطاف
کدای امام ام
بر آنکه جمله آن عالم از لطف
بر مدینه بر آب خزر

صدوق در امالی از ابن عباس و حضرت لام محمد باسناد خود روایت کرده است و قرب حسنین ع
بیمار شدند حضرت رسول ص با بعضی از اصحاب خود بعیادت ایشان رفتند بعضی از اصحاب که حضرت
امیر عرض کردند یا ابا الحسن نذری نما بجهت این دو فرزند خود باشد حضرت امیر ع شنیدند
آنحضرت نذر کرد اگر خدا این دو فرزند را شفا کرامت فرماید سه روز بجهت شکر گذاری خدا روزه
بدارم و همچنین حضرت فاطمه و حسنین و فضه نذر نمودند بعد از شفا یافتن سه روز روزه بدارند
پس حقتعالی شفا کرامت فرمود پس در صبح همانروز که حقتعالی شفا کرامت فرمود هم ایشان
قصد روزه نمودند هیچ خود و خانه نداشتند و در آنوقت در خانه ایشان هیچ قوتی نبود در آن
افطار نمایند پس حضرت امیر ع نزد شمعون یهودی رفت با او بود و معامله پشم میکرد و گفت
هَلْ لَكَ اَنْ تُعْطِيَنِي جَزَّةً مِنْ صُوفٍ تَغْزِلُهَا لَكَ اَبْنَةُ مُحَمَّدٍ بِدَرَاهِمَ تُصْلِحُ
مِنْ شَعِيرٍ یعنی آیا میشود از پشم گوسفند چیزی بمن بدهی که دخترم فاطمه که زن محمد است
از آن رشته بریسد و در عوض آن سه صاع جو بمن بدهی شمعون عرض کرد بلی بابن عمه
رسیم پس یک جزه پشم و سه صاع جو تسلیم آنحضرت نمود و انجناب جو و پشم را برداشته نزد سیده
زنان عالم فاطمه زهرا ع آورد و کیفیت معامله را بیان فرمود آن محدره عرض کرد و قبول نمود
و طاعت و بسیار پس آن محدره آن پشم را شست و قسمت نمود یک ثلث از آنرا نفس نفیس خود ریسید بعد
یک صاع از جو را مقدار ثلث بود برداشت و دست آس گشید پس از آن خمیر کرد و پنج قرص نان
طبخ نمود چون پخت در رسید حضرت امیر ع نماز مغرب را با حضرت رسالت ص ادا نموده خانه آمد
نمود پس آن محدره قرصهای نان جو را حاضر نمود و نزد هر یک قرص گذاشت پس حضرت امیر ع یک
لقمه از آن قرص نان را شکست و خواست که افطار نماید ناگاه آواز از در خانه برآمد السلام
علیکم یا اهل بیت محمد ص مسکینی از مسکینان مسلمانان مرا طعام دهید تا حقتعالی
شما را از موائد بهشت عطا فرماید حضرت امیر ع لقمه را از دست خود بر زمین نهاد و نمود حضرت

فاطمه ع شنید و فرمود فاطمه ذات التمجد و التقین یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البائس المسکین جاء الی الباب له حنین یشکو الی الله و یستکین
یشکو الینا جائعا حزین کل امرء بکسبه رهین من یفعل الخیر یلقه
سمین موعده فی جنة دهین حرمها الله علی البضعین و صاحب البغل
یقف حزین تهوی به النار الی السجین شرابه الحمیم و الغسلین
یعنی ای فاطمه ای صاحب بزرگواری و یقین و ای دختر بهترین همه مردمان آیا نمیبینی مرد بیچاره مسکین را
که آمده است بدر خانه و چگونه میگرید و زاری میکند و شکایت میکند بما از گرسنگی خود هر مرد در
رهن و گرو کسب خود است و گرو عمل خود است و شود می باشد در روز قیامت نزد خدا تا غا
و تواند رد و آثار نعمت در او ظاهر و هویدا است و وعده گاه او بهشت است خدا از احرام کرده است
بر بخیر و کبر حرام کرده است شود می باشد در قیامت با گداختن حزن و اندوه و آتش جهنم او را فرا میگیرد و
میبرد او را بسوی سجین و وادی است از وادیهای جهنم و مرشاد از آب گرم و غسلین جهنم این فاطمه
در جواب آنحضرت عرض کرد امرک یا ابن عم و طاعة ما لی من لوم و لا رضاعة
عند بیت باللب و بالبراعة ارجوا اذا اشبعت من مجاعة ان المحق الاجر
و الجماعة و ادخل الجنة فی شفاعة یعنی بسر و چشم امر تو را میشنوم و اطاعت مینمایم
و در طبیعت من ملامت و ضعف نیست و غذا داده شده ام از خالص کرام و فضایل اخلاق و امید
وارم در وقت سیر شوم از گرسنگی اینکه ملحق شوم بجماعت اخیار و وارد بهشت شوم بشفاعت ابرار
پس آن محدره تمام آن پنج قرص نان را بآن مسکین داد و باب افطار نمودند و قصد روزه فردا نمو
و باشکم گرسنه خوابیدند چون صبح شد حضرت فاطمه ع ثلث دیگر از پشم را ریسید بعد یک صاع
از جو را دست آس کرد و خمیر نمود و پنج قرص نان پخت چون حضرت امیر ع از نماز مغرب فارغ شد
بر سر سفره آمد پس آن محدره آن پنج قرص نان را بجهت افطار حاضر نمود و نزد هر یک قرص گذاشت
و چون حضرت امیر ع تا یک لقمه از قرص نان جو شکست تا افطار نماید ناگاه یتیمی از مسلمانان بر در خانه آمد و گفت

السلام علیکم یا اهل بیت محمد صلعم من نیز از میان مسلمانان از آنچه میخورید نیز طعام نمائید حقا
شما از مائده بهشت اطعام فرمائید پس حضرت امیر از دست خود بر زمان گذاشت و فرمود
بحضرت فاطمه و فرمود فاطم بنت السید الکریم بنت نبی لیس بالزنیم قد جاءنا
الله بذا الیتیم من یرحمهم الیوم فهو رحیم موعده فی جنة النعیم
حرمها الله علی اللئیم وصاحب البخل یقف ذمیم یهوی به الی
الی الجحیم شرابه صدید وآنه تحمیم پس حضرت فاطمه از خود سیر شد و امد خود سیر شد پس گرسنه معروف خود
بلسانت طبع حقیقی یتیم را نزد ما فرستاده است گرسنه امروز یتیم رحم کند پس او رحیم و صاحب رحم
خواهد بود و وعده گاه او بهشت جاودان است و خدا حرام نموده است آتش را بر یتیم و صاحب رحم
مرا پسند و در مقام مدحت و ستایش او را مرکز شاند سوی جهنم و شراب او چرک و آب گرم جهنم خواهد بود
پس حضرت فاطمه در جواب گفت عرض کرد فسوف اعطیه ولا ابالی قاوتر الله
علی عیالی امشوا جیاعا وهم اشبالی صغرهما یقتل فی القتال بکربلا بقتل
ما غیالی لقاتلیه الویل مع وبال یهوی فی النار الی سفال کبوله زادت
علی لا کبال بعبر رود ست و خواهم بان یتیم عطا نمود و باک ندارم و اهمیت نگذارم رضای خدا
بر عیال خود و شام نموده اند ناشکم گرسنه و اشبا نند شیر بچه ای و طفلک کوچک او حسین شهید کشته
خواهد شود در کربلا ناگرد و حمله او را کول خواهند داد و شهید خواهند کرد و وای برای قاتلان او
وبدی و وبال و خواهد رفت با سفل درکات جهنم و هیزم و علفهای قاتلان او سنگهای سخت از سجین
قیود و علفهای جهنم از بقدار سطوبت یا ابعد از هیئت دلو بسیاه و اجسام سیاه و هر زمان بلند تر
و حوریان جنة المادر از نصیب بر زمان و دیده ها شان گریان بوده و خواهد بود تا قیامت گریان
ما پس حضرت فاطمه تمام آن یخ فرض نان را با آن یتیم داد و باک افطار نمودند و با نیت روزه فردا
ناشکم گرسنه خواهند ماند چون صبح شد آن محذره نعت یا نیم رسید بعد از آن صاع جو را دست کش کنید
و جمع کرد و یخ فرض نان پخت و چون حضرت امیر از نماز مغرب با رکعت فارغ گشته نماز پس
سفره را گستردند و هر یخ فرض نان را آن نشستند و آن یخ فرض نان جو را نزد هر یک و فرض گذاشتند
و چون حضرت امیر تا یک لقمه از نان خود شکست و افطار نماید ناگاه اسیر از اسرای کفار بر در خانه

وکف السلام علیکم یا اهل بیت محمد ما را اسیر کنید و مرسید و ما طعام نمیکنید پس حضرت
آن لقمه نان را از دست خود بر زمان گذاشت و روی خود کرد حضرت فاطمه تا و فرمود فاطمة بنت النبی احمد
بنت نبی سید مسدد قد جائک الاسیر البس بهلک بمکان فی
غلة مقید یشکوا الینا الجوع قد تعلم من یطعم الیوم یجد فی غد
عند العلی الواحد الموحد ما یزرع الزارع سوف یحصد فاعطین
لا تجعلیه بنکد یعنی ای فاطمه امد خبر خبر و سیر است باحد و ار و خبر خبر که سید عالم و هدایت
کرده شده است اسیر بر نزد تو آمده است و شما را میگوید راه بگیرد و سفید است نفقه ضیف بنکیرد و شکایت
میکند با از گرسنگی خود و نصف خود را میطلبد پس گرسنه امروز اطعام نماید در فردا قبر و قیامت انرا خواهد
یافت نزد و انا ر بگمان ما و هر چه را از زراعت زراعت نماید درود ست و انرا خواهد درود پس
ان فاطمه عطا نما باین اسیر و قرار مده او را و عطا با و نیز پس آنحضرت در جواب گفت عرض کرد
لم یبق مما کان غیر صاع فقد تبرهت کفی مع الزراع شبلی والله هما
جیاع یا رب لا تمزقهما ضیاع ابوهما للخیر ذو اصطناع عبد الذی
طوبی الباع وما علی ما اسی من قناع الا عیالا نسجتها بضاع یعنی عادت
از جو بگر بضاعت و دست و بازوی من مجروح شده است از کثرت دست اسکندن
و غیران بجدا سوگند و طفلی گرسنه اند خدا و ند اکدار این طفلی ضایع شوند و بیدار
و طفلی عادت او متعرض شدن امور ات خیر ست و صحیح ست و زراع او و بسیار سخاوت
و بخشش دارد و نیت در سر مقنعه نگرانکه یک عبا بی بر سر خود افکنده ام و ازنا ناقه ام بیک
صاع از پشم پس انچه نانی از و رغزه بود با آن اسیر داد ند و با شکم گرسنه خواهند ماند و هیچ چیز
چهار پی در خانه ایشان نیز نبود و جان آن نیز نا کولت نبود و جان افطار نمانند پس حضرت امیر آن نانی را
برداشت تا نیز د حضرت رسالت آورند و سبب آن از شدت گرسنگی مانند بو حضرت رسالت
چون نزد حضرت رسالت رسید نظر مبارک آنحضرت بایشان افتاد چون ایشان را با آنحال مشاهده نمود
مضطرب گردید فرمود یا ابا الحسن این حالت را چه در ست مشاهده میکنم پس امیر المؤمنین
نزد دختر خود فاطمه تا پس حضرت رسالت صلعم انانی را برداشته روانه خانه حضرت فاطمه علیها السلام شدند

چون بچگره آنجزره در آمدند آنمظلومه در محراب عبادت خود بعبادت مشغول بود و از شدت
گرسنگی شکم مبارکش بپشت چسبیده بود و فرمود وَاَغَوْثاهُ بِاللّٰهِ اَنْتُمْ مُنْذُ ثَلٰثٍ فَبِمَا
آرائی استغاثه میکنم سبحان الله عالم شنا که روز است با نجالت بیکشید و هر مرتبه و بروایت
حسن بن جهران آنحضرت بآبانه خود را بر روی ایشان افکند و زار زار گریست و بفرمود شنا که روز
با نجالت بیکشید و هر مرتبه و از شما غافل بودم آنحضرت در این گفتگو بود که جبرئیل این آیه را نزد
رب العالمین نازل گردانیده هر آنی و عرض کرد یا محمد حضرت را درباره اهل بیت تو این سوره
فرستاده است پس شروع نمود بخواندن سوره هر آنی تا این آیه رسید عَیْنًا یَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللّٰهِ
یعنی در بهشت چشمه است که بندگان خدا از آن چشمه مینوشند حضرت امام محمد باقر فرمود
آنچشمه در خانه رسول خدا است که از آنجا جاری میشود و بخانه سایر پیغمبران و مؤمنان میرود تَفُوْنَ
بِالنَّذْرِ یعنی وفا میکنند آن بندگان خدا بنذر خود فرمود مراد از این آیه حضرت علی علیه السلام
با حضرت فاطمه و حسنین و جاریه ایشان تا باین آیه رسید وَیُطْعِمُوْنَ الطَّعَامَ عَلٰی
حُبِّهِ مِسْكِيْنًا وَيَتِيْمًا وَاَسِيْرًا یعنی آن بندگان خدا اطعام میکنند با وجود کمال گرسنگی
و نهوتی که آن طعام دارند بر مسکین و یتیم و اسیر مؤلف گوید چون علماء با تفاق رسیده اند
شدم بر احوال اهل بیت حضرت امام حسین در شهر کوفان و در اکثر اوقات هم مسکین و هم یتیم و هم اسیر
و باین سبب بود که اهل کوفان بر ایشان ترحم مینمودند از آنجمله زنی از آشنایان در بیت بام
خود بود چون آن مظلومه را با نحالت بسیار دید بر حال ایشان بسیار گریست و بدیدار ایشان
برخاست از کدام اسیرانید ایشان فرمودند نحن اسارای محمد آما اسیران پیغمبر شما محمد صلعم
پس آن زن از بیت بام بزیر آمد و چادر خود را از سر گرفته نان و خرما و نان و خورما بسیار در دامن خود ریخته
و از آنجمله بعضی از آن نان اطفال خرد بهم میرسیدند خرما و نان و خورما بدادند و عذاب الیم مکتوم
صیحه زد و از اهل کوفه صد قریب ما حرام است پس آن خرما و نان و خورما را از دست اطفال بگرفت
و بدور افکند و بعضی از اطفال و آنها را بر دهان خود گذاشته بودند آنچه زه با انگشت خود از دهان
ایشان بر میآورد و بر زبان میگذاشت با بیت ما سر بر سنگ و آنها نمایند از احسان بمردن
بسکین و یتیم و اسیر و امثال اینها در مزد رساله تنبیه و احسان بمؤمنین باهل بیت آنحضرت

روز اول کوفه و شام سفیده هم تاثر بابهم نمودند و هم امتثال امر خدا را نمودند حضرت ضیاء الزمان
در زمانی که از ماجرای مقدسه رسیده بود برای حضرت امام حسین مرقوم فرمود یَسْبِیْ اَهْلَكَ
كَالْعَبِيْدِ وَصَفَّدُوْا بِالْحَدِيْدِ فَوْقَ اَقْتَابِ الْمَطِيَّاتِ یعنی اهل و عیال تو را اسیر
کردند مانند بندگان و ایشان را با آهن و زنجیر بستند کردند و بر قتبهای شتران نشانیدند تَلْفَحُ وُجُوْهَهُمْ
حَرُّ الْهَاجِرَاتِ لِيُسَاقُوْنَ فِي الْبَرَارِيْ وَالْفَلَوَاتِ یعنی موی سرهای ایشان را باد گرم میوزانید و بر بیابان میکشیدند و ایشان را
اذیت میدادند و ایشان را میراندند در صحراها و بیابانها اَيْدِيْهِمْ مَغْلُوْلَةٌ اِلَى
الْاَعْنَاقِ يُطَافُ بِهِمْ فِي الْاَسْوَاقِ یعنی دستهای ایشان را بگردنهای ایشان غل بسته بودند
و ایشان را در بازارها میگردانیدند مسلم روایت میکند که دیدم حضرت امام زین العابدین را
در شهر کوفان بر شتر برهنه سوار کرده بودند و از اعضایش خون بر میجست و المتظلم میکرد و اشعار
چند میخواند و بعد دیدم بچه سه نوزاده را بر سر نیزه ها کرده بودند و در پیش آن سرها سر مبارک
حضرت امام حسین بود و مانند زهره و ماه شش جهار ده بدر خشید و در حماس مبارکش آثار
خضاب سیاه بود و چون با بر آن حماس مینوریستند از اطراف راست و چپ بدیدار
ناگاه نظر عقیله بنی هاشم بر آن سر مبارک افتاد جان جهان خود را بر چوب محمل زد
و خون از زیر مقنعه اش روان شد و اشعار جندر خواند که از آنها این بیت است مَا تَوَهَّمْتُ
یَا شَقِيْقَ فُؤَادِيْ كَانَ هٰذَا مُقَدَّرًا مَكْتُوْبًا یعنی هرگز بخاطر خود نگذرانیده بودم
که سر تو از بدن جدا شود و سر تو از قفا بر بندو بر سر نیزه کنند و مرا اسیر کرده بر شتر سوار کنند
و الگاه سر تو را بر سر نیزه کرده اند و در مقابل شتر من روان دارند این انتقام کرفتار بر روز حشر

باین عمل معاقبه و هر چون شد

روز دوشنبه غره شهر جمادی الثانیه سنه ثمان و ثمانین و مائتین الف

سید بشیر حسینی الحائری

قوام الدین حسینی

سنه ۱۲۸۴

وقف
کتابخانه عمومی دفتر تبلیغات
اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

داستانی دارم ای آزاده کان — از وفای بنده کان با خواجه کان

شرح دعای سر بسر مهر و وفا — از وفاداران شاه کربلا از علامی کنز غلام او بها

از ادب بردر کشاد سوده چهر — تا بیاموزیلای آزاده کان از وفای بنده کان با خواجه کان

دفتر جمعی از قبیله عرب در بیابانی راه گم کرده ند تشنه و گرسنه و حیران مانده ند
بهر طرف شتافتند اثری از راه نیافتند سرگشته و ناچار درمانده و گرفتار
ماندند و با انتظار هلاک خود بودند قطع نظر از حیات خود سفره ندارند ناگاه ماه
رخسار سروری نمایان شد مثل خورشید تابان و ملتهب سرو خرامان میآمد چون
نزدیک شدند دیدند سید کرده جهان باد و در مانده کان حضرت رسالت مآب مشک
بر از آب بردوش دارد و ناقهٔ حلا بکوش هوش آن تشنه کامان بیابان
میرساند نظم کم شده کان راه نجات آمده است ای تشنه لبان آب حیات
امده است یکی به تخصص رفته آمد گفت که این نرو روان جان جهان
جهان جان حیات جاودان است سرفراز زده دیهیم شاهان شهنشاه زمین و آسمان
ست محمد مصطفی است بشتابید بسوی او که همه را سیراب می نماید بس نمای

آن

آن
تشنه کان بسوی آن
جان جهان شتافتند و در آنجا بآب
گرفتند همه را از همان چشمه خنک گوارا سیراب و مطمئن
شتران را نیز آب دادند قطرهٔ از آب خنک گوارا نماند بجان حالت بدو پس
پس نامس اعراب آن بادیه آمدند جمیع خروف و مشکهای خود را پر آب
سفره ندید مگر غلام سیاهی که بدولت فیض ظلمت آخضرت افتخار نکرد و از آب
زیرا که او را سحرات این از سحرات که از این همه خلق ناچار مشکی آب
فرا گیرد الغرض این شتر است بخورید چون بخش او بسیار شرف بنوی یافت
فرمود بجایا سوگند تن بیشتر بجهنم او آمدم تا او را در سیراب نمایم
برد از من این جبر جبر و قرار نشنه کامانی نا طفال صغار نشنه کامانی که اندر کربلا
جمله از نسل غلام مرتضی در کجا بودی تو ای تشنه آب
تا کنم آری ترا از اطفال خود

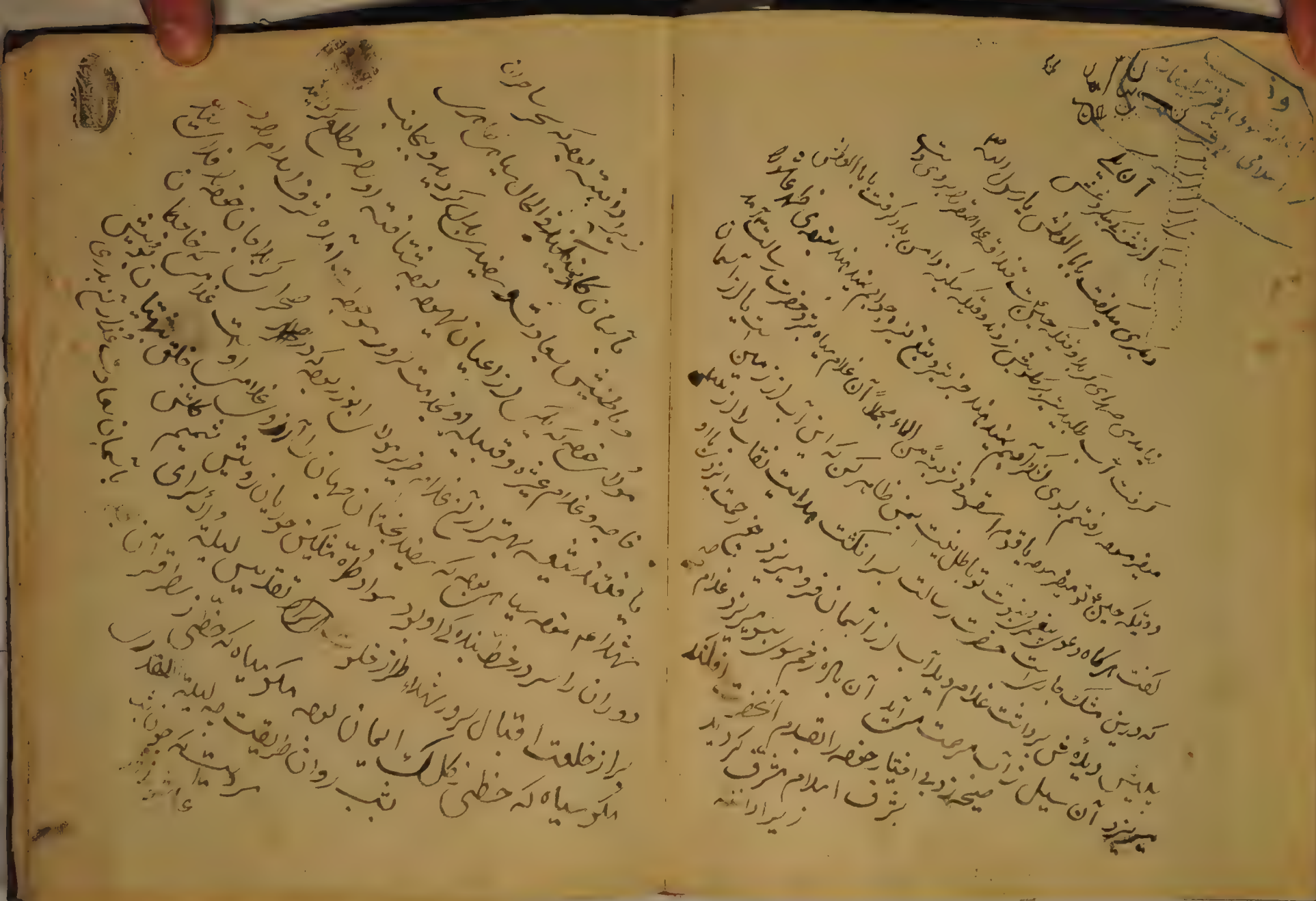

که شب عاشورا شد در آن وقت سید شهداء در خیمهٔ سعادت نوفل از شب را
بعبادت گذرانیدند و نوض از شب متهیّه آلات حرب می نمودند
و آن غلام نیک فرجام در خدمت آنحضرت بود لحظهٔ نمی غنود چون صبح طالع و بنای
محاربه و مقاتله شد آن سعادتمند دید که فرزند خواجه کائنات در آن بیابان با
تنها مانده و در برابر چندین هزار سپاه و سپاه ایستاده غرض خیمه یا بن رسول الله
فدایت باد جان هر بنده و آزادی مرا خص فرما که بنده دار جان خویش را فدای
قدمهای عزیز تو نمایم و از آتش دوزخ آزاد شوم حضرت فرمودند ای غلام من تو را
مرخص نمودم که برگردی جبرئیل عرض کرد دشمنان تو را نخواهم گذاشت
بهتر است از زنده گانی بر بریدن ای حبیب رسول خدا در نصرت و امداد خدمت تو
برفاهیت گذرانیدم اکنون که هنگام محنت و بلاست از تو جدا اختیار نخواهم
نمود هیهات که من با این روسیاه و بوی بد نهاد شوم و سعید رو و خوشبو و سرفراز در دار
بهشت جاوید گردم نخواهد شد که از تو جدا شوم تا خون جنت من با خون طیبه
تو مخلوط نشود چرا بباغ جنان من سعید رو نروم چرا با تو بپیوندم با تو نروم
چرا از لوای شهادت بکام من نرسد چرا از شراب سعادت بجام من نریزد بهیچ کلبن
هیچ گلشن و باغ نگذرد منع و توقف نمی کرد تا از زاغ پس از رخصت حضرت

حاصل خطبه

حاصل خطبه روایه میدان شد و هر یک از آن کافران را بدار البوار روان فرستاد
تا آخر الامر که توانائی آن تمام شد از پا در آمد جام شهادت از دست ساقی الست
و مصداق آیهٔ شریفهٔ الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گردید در آنحال فریاد
بر کشید که یا بیداه اور کنی جناب سرور شهداء خود را بالین ارتفاع سعادت
مند رسانید فرمود خداوند روی تو را سفید گرداند و بهشت را نیکو و با
او را در رسول مخصوص از حضرت امام زین العابدین مروی است که چون اهل
بادیه بخیمهٔ دختران رسول خدا آمدند نقش او را یافتند که از برکت
دعای حضرت سفید روی و عنبرین موی گردیده بود رحمة الله علیه ازال
لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین التماس دعا

از اعلام الدین دیلمی مشهور است از ابی حنیفه که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم از
مسائل چندی سؤال نمودم بعد از آنحضرت در خواست پس نشستم و منتظر ایستادم که پسر او شود دیدم
طفلی شکوه و هیبت صاحب هیبتی است که در سن پنج یا شش سال بود پیش آمد و ایستاد
گفتم تو کیستی گفت موسی بن جعفرم پس بر او سلام کردم و عرض کردم یا بن رسول الله چه میفرمائی
در افعال بنده گمان دارد یا افعل از لیکه دیدم آنحضرت نشست بعد چند زمانی نشست و آستین
دست خود را بر آستین چپ انداخت و فرمود ای نعمان سؤال نمودی پس اندیشه کن
و چون کوشش دادی آنرا محافظت نما و چون محافظت نمودی بآن عمل نما فعال عباد

در سه قسم بیرون نیست یا در خدا ست بانفراده یا خدا و عبد در آن شریکند یا از عبد است بانفراد اگر از خدا
افعال باشد بانفراده پس چه ثابت شده است حقیقتاً باعدالت و علمی که دارد و عذاب لیست
خود و بجهه علمی که آن بنده آنرا کرده باشد و اگر خدا و بنده در آن فعل شریک باشند چه ثابت شده
شریک قوی شود که عذاب کند شریک خود و بر فعلی که خود شریک است در آن و بود
بر آن فعل اعانت کرده است ایم و همه محالات و بطلان عزی نزد ارباب فهم و بینا
لکن انکه آنچه از عبد بوده باشد بانفراده بعد از تحقیق انبیا اشعار عذاب نمود ظاهر نخل
افعالنا الی ملام احد ملک حصال حس سدیها یعنی در جنینه
تقدیر میکنم و طلب ظهور میتایم خالی نیست افعال ما که مذمت میشویم در ارتکاب آن از سه
خصلت امانعرفها الرب ربنا اللهم عتا حس ما سها الیق یا
متفرد است خدا در ایتیان آن فعل پس ملامت از ما قط میشود در وقتیکه آنرا بعمل می آوریم
اوکان لسر کنا فیلحقه ما کان ملحقا من لا ثم و سا
یعنی یا این است که خدا شارلت نموده است ما و در ایتیان آن فعل پس در این صورت

لمحی میشود بر او ملامتی که لمحی میشود آنرا مت بر او لیکن لا لمی و حسا مهاد
ما الدین الا دین غیر ما اینکه نیت نزد برای خوارزمی در مرتب شش عبد الجلیل
ابن شهر آشوب بسند فخار طبین از ابن عباس و غیر او روایت کرده است که گفت ما در زمره
رسول خدا نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جام از بلور سرخ آورد که مملو از مشک و عنبر بود و
گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی تو را بانجام تحیت و مرحمت امر میکند تو را که
بانجام تحیت علی و دو فرزندش علیهم السلام در ک کنی حضرت رسول صلعم در آمد بعد از
حق تعالی نبی آمد و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان فصیح گفت بسم الله الرحمن الرحیم
طهما ابرها علیک الغمام لسعی پس بوسید آنرا و بر سم تحیت بر امیر المؤمنین
و چون بدست امیر المؤمنین در آمد نبی آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیکما و
الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
لوهم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین آنرا بوسید و بر سم تحیت بحضرت
امام حسن داد و چون بکف آنحضرت بر آمد نبی آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
عم یتساءلون عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت

اسلامی

پس حضرت امام حسن ع آنرا بوسید و بر دو چشم گذاشت و حضرت امام حسین ع داد چون
بکف حضرت امام حسین در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا
اسئلکم علیه من اجرا الا المودة فی القربی پس گفت قبلی
عمر نیز اجازه ابو سعید بر سم تحیت بگرفت و داد بانبی در آمد و گفت بسم الله الرحمن
الرحیم الله نور السموات و الارض تا آخر آیه پس انجام در کف انجمن
نهاد پدید شدند انیتم بزمینی فرو رفت یا بآسمان بالا رفت از کشف الغمه از کتاب مجالس
مرویست که آل محمد صلوات الله علیه قطیفه داشتند چون جبرئیل مر آمد برای او میگستردند و بر روی
آن می نشست و بر آن قطیفه غیر از جبرئیل کسی نمی نشست و چون بآسمان میرفت آن قطیفه نزد
میبود و چون پرواز میکرد از بالهای او ریزه و مو میریخت پس حضرت رسالت آنها را برای
جمع میکرد در تعویذ امام حسین و امام حسن داخل میکرد شیعیان خدا میگویند که آن سر یکه بروی
نماز بالشی پر ریزه جبرئیل بوده جان سر خود بروی خاک نگذارد که آرد در مناقب از عمر بن الخطاب
علیه اللعنة و العذاب روایت کرده است که دیدم حسن و حسین ع را که بر دوش پیغمبر سوار بودند
پس من گفتم خوب سواری شده و خوب الجمه است مر برای شما پس رسول خدا فرمود خوب سوارانی

هستند

شیخ
بهمنیار و فتر تبلیغات
اسلامی

لشکر ایشان مشغول گوید و فصل هفتم ایراد نمودیم حدیث منتخب ع در بیان آمدن لباس از برای
حسنین و خواهش نمودن حسن رنگ سبز و حسین رنگ سرخ را و مطلع نشدم بر حدیث دیگر که خواهش نمایند
لکن جرأت ننمودم در ایراد آن چون تتمه آنرا در کتب معتبره نیافتم و لکن بعد از آنکه مطلع شدم بر
بیت ابن شهر آشوب و کشف الغمه و مناقب آنها جرأت می شد بر ایراد دیدم حدیثی که ذکر خواهم
نمود و آن حدیث اینست که در بعضی از کتب مسطور است که ثقات روایت کرده اند که در بعضی از
اعیاد حسنین جدّه خود آمدند و عرض نمودند یا جدّاه امروز روز عید است و اطفال عرب لباس نو دارند
بر تو آمده ایم و عید می خواهیم از جانب شما چه خواهیم کرد لباس نو در آنوقت نزد آنحضرت لباس نبود که
لایق ایشان باشد پس آنحضرت متفکر شد جبرئیل در آنجا نازل شد و دو حله سفید از بهشت آورد و
بسیار مسرور شد و فرمود السید جوانان اهل بهشت بیائید که خیاط قدرت بجهت شما دو عدد عبیر
بجهت شما جامه حشه پس چون دیدند که آن حلها سفید است عرض نمودند یا جدّاه اطفال عرب جامه های
رنگین دارند و ما جامه رنگین میخواهیم حضرت بفکر فرو رفت جبرئیل نازل شد گفت تا طلعت و ابریقی حاضر نمود
پس جبرئیل آب میریخت و پیغمبر دست مبارک میمالید تا آنکه حله امام حسن سبز شد چنانکه خواهش کرد
باو داد و حله امام حسین مانند یاقوت سرخ شد چنانکه خواهش نمود باو داد این را پوشیدند بهتر از آمدند

حکایت آوردن بلبل بهشت صراع اول

عکس

ابن شاذان باسناد خود از سلمان فارسی روایت کرده است که وقتی بخدمت سرور کائنات رسولخدا
رسیدم سلام کردم و بعد بخدمت صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا رسیدم سلام عرض کردم پس از سلام
بمن فرمود یا سلمان عرض کردم لبیک یا خاتون من چه میفرمائی بمن فرمود آیم که طعامی فرستاده اند و میل فرمایند پیغمبر
و شما را نیز با خود بخدمت حضرت رسالت مآب به برسلمان میگوید دستهای ایشان را شستم حضرت
رسول برام فرمود چه چیز میشود شما را اید و چیب مخاطب فرمودند فرستاده ام طعام میخواهیم سلمان میگوید دیدم
حضرت و شما را حق پرست بدرگاه قاضی الحاجات بلند کرد و سه مرتبه عرض کرد اللهم ائتنا بها میگوید دیدم
بهر دو دست رسول اکرم میوه شبیه بکدو از برف سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر است میگوید دیدم
حضرت رسول با انگشت ابهام خود آن به را دو نیم کرد بمن داد میگوید دیدم
گفت بخور بدرجان جدت شما را قربان شما را میگوید من پیوسته بر آن به نظر میکردم میگوید دیدم
بمن فرمود یا سلمان مگر توهم از این به میخواهی عرض کردم بلی یا رسول الله بمن فرمود یا سلمان میگوید
در میوه های بهشت است این میوه را نمیخورد تا از حساب محشر فارغ شود در [illegible]
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق پرسید که بمان رسول الله

نمونه کتابت خط نستعلیق

صباح رخسار جانبخشا نه شد
سنبل خرامان بیگانه شد
سرو را نیز کوشه گیر
کجا بین زحمت کوه بلبل
گلبن بی تو مستمند
گل را چو بی تو مستمند
تا بلبل از تو دامن
ع یا لیتنی کنت من
کما بودم محشر بین
کاشی صدای آورد تیز
صد سی یا بلبل بلبل

ای دل دیوانه ما را نبود پروا هیچ
ما ز دیوانه نداریم بجز سودا هیچ

ما ز دیوانه نداریم بجز سودا هیچ
دست ما و سر زلف بت رعنا هیچ

دست ما و سر زلف بت رعنا هیچ
ای که با ما سر یکسر بر یکتا داری

ای که با ما سر یکسر بر یکتا داری
سر بدار ما یکسر بر یکتا داریم

سر بدار ما یکسر بر یکتا داریم
بیگانه بر بیگانه نمی پیوندیم

بیگانه بر بیگانه نمی پیوندیم
ما رشته ما با تو بهم پیوندیم

از

از رفته فاضل سالار بیان بخیر
حسرت ستان تا نفس واپسین بخیر

حسرت ستان تا نفس واپسین بخیر
مرغ چمن یار ترا رفته بخیر باد

مرغ چمن یار ترا رفته بخیر باد
بر عطش مرغ دلی گشته کباب ای دل

بر عطش مرغ دلی گشته کباب ای دل
گر ز بلبل بود ای گل ترا هوای گلی

گر ز بلبل بود ای گل ترا هوای گلی
گل ای گل بگزین تا دهدت بر بر گل

گل ای گل بگزین تا دهدت بر بر گل
خنده زنان گفت مرا با تو سر کار نیست

خنده زنان گفت مرا با تو سر کار نیست
علی ارک

شب تا بخبر نیازمیدم
صد بای تو را بلیغ ها گفتم
امسال ز بر دست گری خر
با نی تو عصای بی ای خر
فهم بر تب می ز دیر تو
ایام به دیده بو لهر تو
زان روز ز بر گیر خار و بیلی
انبر ده کاهگل ز ره بطری

جوانا مهر مارا جو لیت کو دختر رز ارقوا شتگی
فرشته چرا نو گل ز دی تو بپندان چرا تیل ز دی تو
ز بر ک تو ای تو جوان چون کنم
مگر سر بوی دشت هصون کنم

چو لد بیجوان گل غدارشی
ار بر خلق بزار گوارشی
بر دام مراد بیزا ای تو گیت
رشد بیده بجای ار شک خون ر بخیت
گفت ای خلق عزیز مادر
بنشین دم ای علی ابر
تا شبها نه ز الیخ بگلگل تو
تو بم بیگلوب بنشل تو

فرمودهٔ شیخ بهائی علیه الرحمه در کشتن
رسیدن نهنگ باترده تن از
جهودان به ترتیب این
ابیات بدان
نهنگ انداختن زرنگان چهار فرسخ
و باترده تن از
مسلمانان را نجات
دادن به ترتیب این
انتظار چیدن و مژه
شمردن ابتدا باز
نرگس شمردن بگرد
تا به نه رسیدن از
جهودان را بردار باز
نه تا نماند شرعه باز
به جهودان رسیدن تا تمام

وقف
کتابخانه عمومی دفتر تبلیغات
اسلامی «قم»

این یادگار سید فقید مرحوم آیت الله حاج سید کاظم علی الله الرحمه

این یادگار سید فقید مرحوم آیت الله حاج سید کاظم علی الله الرحمه

از بس که در زمانه دون دردمندیست ازیاد در زمانه خود بی گزیر باد

این یادگار السادات بجد ماکد بتاریخ غره محرم الحرام

چادر تشعر دونیم عبای تنگ یک قاقم نان محرمات سوزاهه
عدد عدد عدد عدد

چادر تشعر نیم جانماز قلمکار مجمعه پرنسی ارخالق
عدد عدد عدد عدد

دو عدد بچه ازی دو عدد غیطفه ارخالق ابرشم ارخالق ابرشم بازا

ارخالق الجه متد ارخالق الجه متد ارخالق الجه متد ارخالق شال ابرشم

براهن طاقه براهن طوسکا براهن التمجه براهن شوله ملاتیون شلی
عدد کلی عدد عدد عدد عدد

کتابخانه عمومی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم
شماره ۱۱۲۰